

سرود کارزار



دیدیم پرنده پر زد و رفت
دیدیم که بخت در زد و رفت
دیدیم که ماه سر زد و رفت

از پشت دریچه های بسته
در خانه ی غم نشسته بودیم
زندانی شام تیره بودیم

گفتیم که این چه روزگار است؟
دیگر نه زمان انتظار است
هان! اینک. وقت کارزار است

محکوم به مرگ و سنگسار است
سرمایه به کارگر سوارست
گریان و غمین و اشکبارست
پژمرده و زرد و بی بهارست

دیدیم که زن به خاطر عشق
دیدیم که کارگر پیاده ست
دیدیم که کودک گرسنه
دیدیم نهال آرزوها

گفتیم که این چه روزگار است؟
دیگر نه زمان انتظار است
هان! اینک. وقت کارزار است

سرمایه و جهل و دین به کارست
آن جان جوان که سر به دارست

تا پای من و تو بسته باشد
جز آزادی مگر چه می خواست

گفتیم که این چه روزگار است؟
دیگر نه زمان انتظار است

هان! اینک. وقت کارزار است